



• درآمد

نحوه تعامل با جریان نوظهوری که تحت عنوان روشنفکری دینی از میانه دهه ۴۰ سر برآورد، از چالشهای پر ماجرا و قابل تامل زندگی علمی و مبارزاتی چهره هایی چون شهید مفتاح است. نظارت مسئولانه و مشفقانه بر رهاورد های اندیشگی و عملکردی این طیف از آن روی شایان اهمیت بود که انحرافات آنان بیش از دشمنیهای رژیم برای هویت و کارکرد جنبش اسلامی مردم ایران مزاحمت ایجاد می کرد. در گفت و شنودی می خوانید، محمد صادق مفتاح به بازگویی پاره ای از ناگفته های خویش در شویوه های تعامل پدر با این جریان پرداخته است.

«شهید مفتاح و روشنفکران» در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس محمد صادق مفتاح

در تعامل با روشنفکران دقت و ظرافت خاصی به کار می برد...

خاطراتی دارید؟
ایشان همیشه اوقات مشخصی را برای مطالعه داشتند و هر مشکلی که پیش می آمد و هر گرفتاری ای که بود، آن ساعات را باید صرف مطالعه می کردند و این برنامه را تغییر نمی دادند. یادم هست در روزهایی که اوج مسائل و درگیریهای انقلاب بود، ایشان باز هم از تحقیق و مطالعه غافل نمی شدند.
در تحقیقاتشان اولویت را به چه موضوعاتی می دادند و با پدیده ها و مکاتب نوظهور فکری چه برخوردی داشتند؟
ایشان از همان ابتدا جهت گیری شان کار با نسل جوان بود، یعنی از همان زمان که در قم بودند، دبیرستان دین و دانش را با همکاری شهید بهشتی راه اندازی کردند، جلسات اسلام شناسی را با جوانهای حوزه گذاشتند و روز روز هم کتابخوانی داشتند. ایشان چون هدف اصلی شان کار با نسل جوان بود و همیشه با این طبقه سروکار داشتند، مطالعاتی را انجام می دادند که در جهت پاسخگویی به موج عظیم افکاری که با زرق و برق زیادی هم عرضه می شدند، به کار ایشان بیاید تا به شهیاتی که در ذهن جوانان ایجاد می شدند، پاسخ بدهند. این شهیات را عمدتاً مکاتب انحرافی از جمله مارکسیسم با قدرت زیاد ایجاد می کردند. شرایط آن زمان را نباید با شرایط فعلی تحلیل کرد. در آن زمان بحث مارکسیسم به شدت رونق داشت و افرادی چون چهگوارا، کاسترو و تروتسکی در میان نسل جوان جایگاه بالایی داشتند. مثلاً همین آقای فیدل کاسترو کسی بود که بسیاری از مبارزان، عکس او را داشتند و برای جوانها شخصیت جذابی بود. در نتیجه شهیات فراوانی در جامعه مطرح بودند و حتماً باید به این شهیات پاسخ داده می شد. انصافاً مبارزه بسیار دشواری هم بود و هنگامی که با اینها مبارزه می شد، بلافاصله انگ و ایستاده بودن به رژیم به فرد زده می شد، چون اینها رنگ و لعاب مبارزاتی هم داشتند. خطر دیگری که جوانها را تهدید می کرد، اسلام در قالب تحجر و واپسگرایی و به تعبیر حضرت علی (ع)، پوستین وارونه بود و تلخ ترین خاطرات آن دوران به همین قشر متحجر ارتباط پیدا می کرد که به عنوان علمداران تفکر اسلامی مطرح می شدند. شهید مفتاح طبیعتاً باید با این دو جریان مبارزه می کردند، به همین دلیل مطالعات وسیعی را در زمینه شناخت مسائل مارکسیستی انجام می دادند. از این سو هم شناخت نیازهای نسل جوان و چگونگی پاسخدهی آنها توسط

سنگری بسازند برای مبارزه.
شهید مفتاح این رفتارهای ناهنجار را نسبت به یک روحانی در محیط دانشگاه چگونه مدیریت می کردند؟
ایشان پیوسته بدی را با خوبی پاسخ می دادند و کسی که طعنه می زد یا ریشخند می کرد، شرمزده می شد. ایشان هیچ وقت در صدد مقابله بر نمی آمدند، چون تحلیل ایشان این گونه بود که جوانان تحت تأثیر تبلیغات فرهنگی رژیم آن زمان قرار گرفته اند و فطرت های پاک دارند. اصولاً هدف ایشان از تحصیل در دانشگاه گرفتن دکترا، پیدا کردن راهی برای ایجاد ارتباط با نسل جوان بود، چون ایشان به عنوان یک روحانی به مدرک نیازی نداشتند و به خاطر دستیابی به این هدف، تحملشان بسیار بالا بود. کسانی که در آن دوران همکلاس ایشان و یا بعدها شاگردشان بوده اند می گویند که گشاده رویی و چهره بازیشان، از سنجایی بارزشان بوده. شهید مفتاح با مهربانی، مدارا، انس گرفتن و نزدیک شدن به دیگران بعد از مدت کوتاهی بر این فضا غلبه و محبت افراد را جلب می کردند.
از نحوه ساماندهی مطالعات و کارهای علمی شهید مفتاح چه

جو دانشگاه اصلاً برای یک روحانی مناسب نبود و وقتی سر کلاس در کنار بقیه دانشجویان می نشستند، باید طعنه های بسیاری را تحمل می کردند، مخصوصاً که ایشان اصرار هم داشتند که حتماً با لباس روحانی سر کلاس بروند. به هر صورت با این طعنه ها و کنایه ها و فشارها و جو بسیار نامناسب دانشگاه بود که ایشان تصمیم گرفتند به هر نحو ممکن، خود را با بالاترین مدرک دانشگاهی مجهز کنند و از دانشگاه سنگری بسازند برای مبارزه.

کدام یک از وجوه شخصیتی پدرتان در ذهن شما برجسته تر است؟
یکی از جنبه های شخصیتی شهید مفتاح که کمتر به آن پرداخته شده، پشتکار و سختکوشی عجیب ایشان است. هنوز دبستان می رفتم که ایشان برای این که بتوانند دکترا بگیرند باید بین قم و تهران تردد می کردند. آیت الله عمید زنجانی، رئیس دانشگاه تهران، می فرمودند آن زمانی که ایشان تصمیم گرفتند دکترا بگیرند، آن کسی که استاد ایشان بود و شهید مفتاح باید تز دکترای خودشان را با او می گذراندند، به مراتب از نظر علمی پایین تر از ایشان بود و خودش هم اذعان داشت، ولی چون مدرک دکترا گرفته بود و شهید مفتاح هم دانشجوی بودند، باید تز خودشان را با او می گذراندند. چیزی که یادم هست ایشان در سرمای زمستان و گرمای تابستان راه قم-تهران را که خیلی هم راه همواری نبود، با اتوبوس طی می کردند و در تهران درس می خواندند و بعد برمی گشتند به قم و تدریس و تأمین معاش خانواده هم که بود. چیزی که واقعاً من در ایشان به وضوح و روشنی می دیدم پشتکار عجیبشان بود. کاری را که تصمیم می گرفتند انجام بدهند با سختکوشی و پشتکار عجیبی انجام می دادند. این را از این جهت عرض می کنم که زندگی شخصیت هایی از این قبیل برای نسل جوان که با زمان حیات آنها فاصله دارد عجیب و جالب است که با این همه مرارت، کسی درس می خواند و مدرک دانشگاهی می گرفت، مخصوصاً حالا که گرفتن مدرک دانشگاهی این قدر آسان است و در حوزه و با امکانات حالا هم درس خواندن چندان مشکل نیست. شهید مفتاح که هم در دانشگاه درس می خواندند، هم در حوزه و هم تدریس می کردند، هزینه سنگینی را از لحاظ زمان و انرژی پرداختند تا موفق شدند و پشتکارشان بود که مشکلات عدیده را حل می کرد. والده ما تعریف می کنند که گاهی ایشان مجبور بود صبح زود از خانه بیرون برود و حتی چند بار گرگ به ایشان حمله کرده بود. از آن طرف هم جو دانشگاه اصلاً برای یک روحانی مناسب نبود و وقتی سر کلاس در کنار بقیه دانشجویان می نشستند، باید طعنه های بسیاری را تحمل می کردند، مخصوصاً که ایشان اصرار هم داشتند که حتماً با لباس روحانی سر کلاس بروند. به هر صورت با این طعنه ها و کنایه ها و فشارها و جو بسیار نامناسب دانشگاه بود که ایشان تصمیم گرفتند به هر نحو ممکن، خود را با بالاترین مدرک دانشگاهی مجهز کنند و از دانشگاه





اسلام باید بررسی و چاره جویی می‌شد. کتابها و سخنرانی‌هایی که از ایشان باقی مانده‌اند نشان می‌دهند که تحقیقات و مطالعات ایشان عمدتاً در پاسخ به این دو زمینه بوده‌اند: دو زمینه و دو جریان که علی‌الظاهر با هم مخالف بودند، ولی نهایتاً نسل جوان را از خط اصیل و صحیح اسلام واقعی دور می‌کردند. **تفاوت‌های بارز و جالب پدر شما با سایر روحانیون چه بودند؟** پدر زمانی که تصمیم گرفتند به تهران بیایند و به دانشگاه بروند، در حوزه درس می‌دادند و به شدت از طرف بعضی از روحانیون تحت فشار بودند که رفتن به دانشگاه در شأن شما که یک روحانی بزرگ هستید، نیست. دانشگاه مرکز کفر و الحاد و فسق و فجور است، شما حضور به خودتان اجازه می‌دهید که آنجا بروید و درس بخوانید؟ شاید این چیزها امروز از نظر ما عجیب و حتی پیش پا افتاده باشند، ولی در آن زمان فشار روانی شدیدی وجود داشت و نوبی از روحانیون بودند که به شدت در مقابل هر اندیشه و نظر نوینی که در حیطه مسائل اسلامی مطرح می‌شد، مقاومت می‌کردند. لابد از مرحوم حاج آقا مصطفی شیندید که اینجا حتی استکان حضرت امام را هم آب می‌کشیدند و نعوذ بالله سعی داشتند الحاد ایشان را اثبات کنند. به هر صورت این قشر متحجر و کینه در آن زمان حضور و بروز زیادی داشتند، شرایط را برای امثال پدر من بسیار دشوار می‌کردند.

برخورد ایشان با روشنفکرانی که مطالعات ناقصی در باب اسلام داشتند و به قول خودشان در پی آشنی دین و علم بودند و در بسیاری از موارد به دامان التقاط درمی‌غلتیدند، چه بود؟ آن زمان من خودم دانشجوی بودم و کاملاً در معرض این جریان‌ها بودم. ایشان با این طیف هم تعامل باز و آشکار و دوستانه‌ای داشتند و به آنها فضا می‌دادند که بیایند و مسائلشان را مطرح کنند. من یادم هست که در ماه رمضان سال ۵۵ که مجالسی در مسجد قبا برگزار می‌شدند و آنها سخنرانی می‌کردند، ایشان بعد از سخنرانی آنها بلند می‌شدند و اگر در صحبت‌های آنها نکات قابل نقدی می‌دیدند، حتماً تذکر می‌دادند. مثلاً مرحوم مهندس بازرگان، در اوج روزهای نزدیک انقلاب در مسجد قبا سخنرانی می‌کردند و نام حضرت امام که می‌آمد، مردم سه بار صلوات می‌فرستادند. این صلواتها در آن زمان غیر از جنبه تقدس آن یک جور حالت مبارزه و ضدیت با رژیم را هم داشت و مردم صلوات‌های محکمی می‌فرستادند. مرحوم بازرگان با همان لحن مطالبه‌آمیز همیشگی گفت اگر من جای پیامبر بودم به من برمی‌خورد که برای من یک صلوات نصفه نیمه می‌فرستید، ولی برای نوه من سه تا صلوات محکم می‌فرستید. شهید مفتاح طبق معمول که تلاش در رفع شبهات داشتند و فی المجلس پاسخ می‌دادند، گفتند «این تذکری که مهندس بازرگان دادند، اگر مردم می‌گفتند اللهم صل علی خمینی و آل خمینی، پیامبر اکرم حق داشتند دلخور بشوند، ولی چون باز هم صلوات بر پیامبر فرستاده می‌شود، جای دلخوری نیست و به هر بهانه‌ای که برای حضرت رسول و خاندان ایشان صلوات فرستاده شود، مستحسن است.» می‌خواهم عرض کنم که ایشان حتی از این نکات هم نمی‌گذشتند. گاهی اوقات هم این بحثها دو طرفه می‌شدند، مثلاً یادم هست که آقای پیمان می‌رفت پشت تریبون سؤال می‌کرد، جواب داده می‌شد و بحث ادامه پیدا می‌کرد، یعنی در فضای مسجد که قاعدتاً همیشه صحبت‌های یکطرفه است، یک فضای کاملاً دموکراتیک بر اساس گفت‌وگو ایجاد می‌کردند. شهید مفتاح معتقد بودند که باید تضارب آرا باشد تا روشنگری صورت بگیرد. بنابراین برخورد ایشان با این گونه افراد کاملاً باز بود و اجازه می‌دادند که بیایند و در مسجد قبا صحبت کنند و خودشان هم کاملاً مراقب تأثیرات سوء بعضی از صحبت‌ها و تعابیر بودند و به سرعت اصلاح می‌کردند و لحنشان هم کاملاً مؤدبانه و علمی و خارج از موضوعیکری‌های خاص بود.

کسانی که برداشتهای غلط از دین داشتند چند دسته‌اند. عده‌ای همانهایی هستند که اشاره کردید و خطر چندانی هم نداشتند، اما عده‌ای بودند که از ابتدای دهنه پنجاه تغییر ایدئولوژیک دادند و بعد هم مثنی مسلحانه را در پیش گرفتند. برخورد شهید مفتاح با این طیف چگونه بود؟

این افرادی که امروز به سادگی می‌گوییم که دارای افکار انحرافی یا التقاطی بودند، در آن زمان هر یک برای نسل جوان بنی بودند و اتفاقاً دشواری کار هم در این موارد بیشتر بود، چون هر گونه نقد جدی بر آرای آنها موجب می‌شد که به منقد هزار جور انگ زده شود، مثلاً شهید مطهری را که مستحضر هستید که پیوسته آماج یک سری تهمت‌ها بودند، بنابراین کار شهید مطهری و شهید مفتاح و امثالهم با این دارو دسته دشوارتر بود و باید طرف‌های عجیب و غریبی را به کار می‌بردند و در عین حال که از اصل مبارزه دفاع می‌کردند، باید اینها را هم نقد می‌کردند و یادم هست وقتی که موردش پیش می‌آمد، شهید مفتاح خیلی به سختی حرفش را می‌زدند که خدای ناکرده دافعه‌ای پیش نیاید و نتیجه عکس نداشته باشد و اینها فراری نشوند. بسیار کار دشواری بود مبارزه با التقاطی‌هایی که چهره‌شان و بی‌سوادیشان مشخص نبود. اینها به هر حال در قالب کسانی که مبارزه را شروع کرده و شهدایی هم

همیشه دیده بودم که پدرم خدمتو شهید مطهری دو زانو می‌نشستندو ایشان را استاد خویش می‌دانستند و به شدت به ایشان علاقه داشتند، با وجود این به شدت از دکتر شریعتی حمایت رد کردن او را بسیار غلط می‌دانستند و معتقد بودند به واسطه او در پیچه‌ای برای گفت‌وگو با نسل جوان باز شده است.

داده بودند، وجهه خاصی داشتند. و هاله‌ای از قداست دور چهره‌شان بود.

بله، مخصوصاً این که تشکیلاتی عمل می‌کردند و به هر کسی به سرعت می‌گفتند متحجر و زبان بسیار گستاخی هم داشتند. واقعاً مبارزه با اینها بسیار سخت بود.

آیا خاطره‌ای از برخورد شهید مفتاح با بعضی از وابستگان اینها دارید؟ هم طیف وسیعی از جوانان به اینها گرایش داشتند و هم یکی از بستگان خود ما هم گرایش بسیار جدی به اینها داشت و من شاهد بحث‌های بین اینها بودم. مثلاً یکی از بحث‌هایی که مطرح می‌کردند این بود که ما در مبارزه با شاه با چهپنجاه اشتراک نظر داریم و باید از لحاظ تاکتیکی با اینها همراه بشویم. شهید مفتاح می‌گفتند که ابتدا این طور نیست، چون مفهومی که از آزادی در ذهن آنهاست با مفهومی که ما در نظر داریم کاملاً متفاوت است و ما در واقع دو هدف کاملاً متمایز داریم. مشارکت با اینها دور افتادن از هدف است. این که هدف وسیله را توجیه می‌کند شاید امروز دور از ذهن به نظر برسد، ولی آن روزها بحثی کاملاً جدی بود. مارکسیست‌ها و

صاحبان افکار انحرافی شکنجه می‌شدند، زندان می‌رفتند، کشته می‌شدند و حتی بعضی از آنها در زندانها مقاومت‌های عجیب و غریب می‌کردند، ولی شهید مفتاح هیچ یک از اینها را دلیلی برای نزدیکی به آنها و اشتراک هدف و مبارزه نمی‌دانستند و حتی گاهی اوقات متهم می‌شدند به این که عاقبت طلبی می‌کنند و از خط مبارزه دور می‌شوند و یادم هست که تعابیر تند در مورد ایشان به کار می‌رفت.

دآوری ایشان در مورد پیامدهای ناشی از اندیشه‌های دکتر شریعتی به عنوان یک روشنفکر دینی غیرحوزوی چه بود؟ همیشه دیده بودم که پدرم خدمت شهید مطهری دو زانو می‌نشستند و ایشان را استاد خویش می‌دانستند و به شدت به ایشان علاقه داشتند، با وجود این به شدت از دکتر شریعتی حمایت می‌کردند. البته نقد می‌کردند، ولی مطلق رد کردن او را بسیار غلط می‌دانستند و معتقد بودند به واسطه او در پیچه‌ای برای گفت‌وگو با نسل جوان باز شده است. ما باید درباره نقاط ضعف او روشنگری و رفع شبهه کنیم، ولی در کلیت امر، حالا که کسی پیدا شده که با زبانی صحبت می‌کند که طیف وسیعی از جوانان را دور خود جمع کرده، این را باید به عنوان یک سرمایه اسلامی ارج بگذاریم. **شهید مفتاح تا چه حد از نزدیکی با دکتر شریعتی ارتباط داشتند؟** رابطه بسیار خوبی داشتند. حتی آخرین جلسه‌ای که قبل از رفتن دکتر شریعتی به انگلیس بود که به شادی ختم شد، منزل آقای مهدیان بودند. دکتر شریعتی تازه از زندان آزاد شده بود و روزنامه کیهان آن زمان سلسله مقالاتی از دکتر شریعتی را چاپ کرد. سلسله مقالاتی به نام اسلام و مارکسیسم.

که خیلی هم سروصدا کرد. بله، بحث مفصلی در گرفت که شهید مفتاح از دکتر حمایت کردند. البته هر دو بحث‌های مفصل و فراوانی با هم می‌کردند، ولی به عنوان مصلحتی که روی مسائل زیاد کار کرده، شریعتی را قبول داشتند و حتی بعد از شهادت دکتر شریعتی، شهید مفتاح به سوره رفتند و در تشییع جنازه شریعتی شرکت کردند.

به نیت شرکت در تشییع جنازه او رفتند؟ الان خاطرم نیست که به این نیت رفتند یا کار دیگری داشتند، ولی قطعاً کسی که در تشییع جنازه شریعتی شرکت می‌کند، وقتی که به کشور برگردد دچار مشکلاتی خواهد شد، بنابراین اگر اصرار نداشتند که حضور پیدا کنند با علم به این که می‌دانستند برایشان هزینه‌هایی خواهد داشت، این کار را نمی‌کردند، ولی بنا به اعتقادی که داشتند این کار را کردند. ایشان بسیار اصرار داشتند که در ذهن جوانان مرزی بین روحانی و غیرروحانی ایجاد نشود و قشری از جوانان به طرف اسلام بدون روحانیت که دکتر شریعتی در بعضی از مقاطع مطرح می‌کرد، نروند و قشر وسیعی به طرف اسلامی نیایند که غیر از روحانیون در آن حضور ندارند. ایشان معتقد بودند افراد غیرروحانی معتقد به اسلام حتماً باید در این اردوگاه حضور داشته باشند. به همین دلیل هم از خط و جریان دکتر شریعتی حمایت می‌کردند، البته نقطه نظرات انتقادی هم داشتند.

از نقطه نظرات انتقادی ایشان چیزی را به یاد دارید؟ چون خود من هم در آن شرایط سنی، سمپاتی بالایی نسبت به دکتر شریعتی داشتم، کاملاً در جریان این نظرات بودم. یکی همین اسلام بدون روحانیت بود که بعداً دکتر شریعتی خودش اصلاح کرد، شاید به خاطر بحث‌هایی که با شهید مفتاح و امثال ایشان داشت، به این دیدگاه رسید که سخشن را اصلاح کند. خود من این سؤال را داشتم که ما چرا باید اسلام را فقط از کسانی که روحانی هستند، در حوزه‌ها درس خوانده‌اند و این لباس را می‌پوشند یاد بگیریم؟ شهید مفتاح می‌گفتند شما وقتی مریض می‌شوید پیش کسی که ادبیات خوانده نمی‌روید، می‌روید نزد باید در یک جایگاه تخصصی مطرح و به آنها پاسخ داده شوند. ما در این موضوع جایی داریم به نام حوزه، مسائل دینی در اینجا مورد مطالعه و بحث و تدقیق قرار می‌گیرند، بنابراین مسئله لباس نیست، مسئله این است که کسی که در اینجا درس خوانده و این مسائل و امور مسلط شده باید به این نوع سؤالات جواب بدهد. همان طور که مسائل پزشکی را کسی که در دانشکده علوم سیاسی درس خوانده نباید جواب بدهد. شهید مفتاح در این باره بحث جدی داشتند و حتی معتقد بودند که تتر اسلام بدون روحانیت ریشه در استعمار دارد. البته نه این که تصور می‌کردند که دکتر شریعتی خدای نکرده هدف مغرضانه‌ای دارد، ولی در

عین حال اعلام می‌کردند که این دیدگاه یک دیدگاه کاملاً استعماری است و اگر بسط پیدا کند بسیار خطرناک است و به شدت به این مسئله انتقاد داشتند.

دسته دیگری از طرفداران بازاندیشی تفکر دینی که از همه خطرناک‌تر و در واقع عامل ترور ایشان بودند، گروه فرقان هستند. با اینها از چه موقع آشنا شدند؟ آیا از برخورد ایشان با آشوری و گودرزی خاطره‌ای دارید و مثلاً آنها به مسجد قبا می‌آمدند؟ در سال ۵۵ من مسئول کتابخانه مسجد قبا بودم. دانشجوی بودم و به این کار علاقه هم داشتم. شهید مفتاح چند دقیقه قبل و بعد از نماز در کتابخانه می‌نشستند و ارباب رجوع‌هایی داشتند. علاءدقتر امام جماعت بود؟

یک دفتر هم داشتند، ولی اینجایی آمدند و مطالعه می‌کردند و اگر کسی سئوالی هم داشت می‌آمد می‌پرسید. من هم مسئول آنجا بودم و می‌دیدم چه کسانی می‌آیند. مراجعه زیاد بود؟

بله. محل مراجعه جوانان بود و کتابهای جوان پسند هم در کتابخانه بود و سر من خیلی شلوغ بود. مراجعه‌کننده خیلی زیادی داشتیم. طوری که در سال ۵۶ آمدیم در خیابان سلسبیل در یک سینما شعبه زدیم. سینمای بزرگی بود که آن را گرفته و به یک کانون فرهنگی تبدیل کرده بودند و ما هم شعبه کتابخانه را آنجا زدیم. یک شب شهید مفتاح نشسته بودند که یک فرد روحانی آمد که ریش تنکی داشت و این توجه مرا جلب کرد. قبل از وقت نماز بود و بعد شهید مفتاح برای نماز رفتند.

برخوردشان با این فرد چگونه بود؟ معمولی بود. سال ۵۶ بود و مسجد قبا خیلی در محافل مبارزاتی مطرح شده بود. بعد از آن که نماز را خواندند و ما خواستیم سوار ماشین بشویم و برویم، چون هیئت ظاهری این فرد برایم جالب بود، از پدر پرسیدم او که بود؟ گفتند یک شیخی بود که می‌خواست در مسجد ما سخنرانی کند. از او پرسیده بودند در کجا درس خواندی؟ گفته بود در مشهد درس خوانده‌ام. پرسیده بودند پیش

قبل از انقلاب را باید به دو دوره تقسیم کرد. در سالهای ۵۴ و ۵۵ که بچه مسلمانها حضور انقلابی جدی در دانشگاهها پیدا کردند، ولی قبل از آن بخش زیادی از دانشجویان خنثی بودند. قشر مبارز دانشجویی یا پیرو خط مارکسیسم بودند و یا مسلمانهایشان طرفدار سازمان منافقین بودند که هر دوی اینها با افرادی مثل شهید مفتاح مشکل داشتند.



خیلی بسته بودند و در سه مسجد قلهک و نارمک و جمهوری پایگاهی داشتند. گروه خیلی کوچکی بودند که شاید نهایتاً چهل پنج نفر بیشتر نمی‌شدند. بعدها هم که مشخص شد که سازمان منافقین اینها را تجهیز کرده و زمانی که می‌خواست وارد نظامی شود، از اینها استفاده کرده بود.

گروه فرقان با منافقین رابطه نزدیک داشتند؟

این طور شنیدم.

فرقان با ایشان دعوی شخصی نداشتند؟

آقای مطهری را هم همینها ترور کردند. من معتقدم پشت سر اینها یک جریان قدرتمند با برنامه‌ریزی دقیق قرار داشت، یعنی بنا بود این افراد ترور شوند. بنیه و بضاعت علمی نداشتند. یک سری جوانهای احساساتی بی سواد مثل گودرزی بودند. حتما پشت سر اینها جریانی بود. شنیدم در سفارت آمریکا هم اسنادی هم در باره آنها کشف شد. ولی خود اینها آدمهای بسیار احمقی بودند. آقای انواری از قاتل شهید مطهری پرسیدند، «تو چه شناختی از ایشان داشتی و بر چه مبنایی ایشان را ترور کردی؟» جواب داد، «دو روز قبل از این که ایشان را بکشم رفتم و پرسیدم کیست و او را به من نشان دادند!» یعنی شعور و فهم در این حد! احمق تر و پایین تر از چیزی که بشود تصورش را کرد. یکی از وجوه مظلومیت کسانی که توسط اینها ترور شدند، همین وجه حماقت و کودنی اینهاست.

تفسیر مارکسیستی از قرآن که شهید مطهری بسیار از این بابت نگران و آزرده خاطر بودند حتی در نزد برخی از چهره‌های ظاهراً انقلابی و وجهه هم مطرح بود و آنها همان کسانی بودند که دانشگاهی بودن این دو شهید بزرگوار را مستمسک قرار می‌دادند تا بر آنها خرده بگیرند، ظاهراً این گروه از این آقایان خط می‌گرفتند.

بله. افرادی بودند که پنهان و آشکار بر این دو بزرگوار خرده می‌گرفتند. حتی خود من به گوش خودم این حرفها را دربارہ آنها می‌شنیدم که تماماً ناشی از حسادت نسبت به شهید مطهری و شهید مفتاح بود. یکی از این چهره‌ها در مسجد جوستان جلوه‌ای هم کرده و عده‌ای را دور خود جمع کرده بود، از این حرفها بسیار می‌زدند چون مسجد جوستان نه

محوریت مسجد قبا را داشت و نه می‌توانست در جریان انقلاب، مؤثر باشد و لذا رویکردهای اینها بیشتر ریشه در حقارت و تنگ‌نظریهای آنها داشت، ولی این که بگویم آنها محرک این ترورها بوده‌اند، این احتمال را رد می‌کنم.

دست کم مشارکت داشتند. خیر، شاید بشود گفت رضایت داشتند. در مورد حضرت ابعادالله (ع) می‌خوانیم لعنت به کسانی که تو را کشتند و لعنت به کسانی که شنیدند و کاری نکردند و رضای بودند به این قتل. ولی این که عامل این کار بودند، بعید می‌دانم. در نهایت جزو همان قشر راضی به این ترورها بودند، چون عرصه را برای خود تنگ می‌دیدند.

قبل از انقلاب در دانشگاه چه تفضیلاتی برای ایشان فراهم شد؟ قبل از انقلاب را باید به دو دوره تقسیم کرد. در سالهای ۵۴ و ۵۵ که بچه مسلمانها حضور انقلابی جدی در دانشگاهها پیدا کردند، ولی قبل از آن بخش زیادی از دانشجویان خنثی بودند. قشر مبارز دانشجویی یا پیرو خط مارکسیسم بودند و یا مسلمانهایشان طرفدار سازمان منافقین بودند که هر دوی اینها با افرادی مثل شهید مفتاح مشکل داشتند. در سالهای ۵۴ و ۵۵ که بچه مسلمانها در دانشگاهها کاملاً ابتکار عمل را به دست گرفتند و قدرت دست اینها بود، فضا تغییر کرد، یعنی در آن سالها شهید مفتاح در دانشگاه نماز جماعت می‌خواندند و سخنرانی می‌کردند و پیشمنام مسجد بودند و در واقع برای تیب جوان و روشنفکر تبدیل به یک قطب شدند، ولی قبل از آن بسیار در سختی و مضیقه بودند و تحت فشار قرار می‌گرفتند، مثل ماجرای دکتر آریانپور که شهید مطهری و شهید مفتاح با او مشکل داشتند. حتی آدمهایی مثل آقای مناجیبی و یکی دو نفری که چون زنده هستند بردن نامشان صلاح نیست، صرفاً به دلیل حسادت نسبت به این دو بزرگوار، در دعوی بین آندو و آریانپور، طرف آریانپور را گرفتند، یعنی کسانی که حتی معمم بودند، بنابراین این فشارها در محیط دانشگاه خیلی زیاد بود. البته این قضایا مربوط به قبل از ۵۴ و ۵۵ می‌شود، ولی از این تاریخ به بعد که بچه مسلمانها دستشان باز شد و فعالیت بیشتری کردند، شهید مطهری و شهید مفتاح و امثالهم، حکم محور را پیدا کردند. یکی از ویژگیهای بارز شهید مفتاح توانایی در ایجاد ارتباط با جوانان، نخبگان و در عین حال روحانیون سنتی و از سوی دیگر مردم عادی است. این توانایی چگونه برای ایشان حاصل شده بود؟

یادم هست مقام معظم رهبری در سال ۶۴ در سالگرد شهادت شهید مفتاح در دانشکده الهیات سخنرانی داشتند و به نکته‌ای اشاره کردند که شاید بهترین پاسخ برای سؤال شما باشد. ایشان فرمودند، «شهید مفتاح هنری داشت که پیچیده‌ترین مسائل علمی و سیاسی و فلسفی را به زبان مردم عادی و همه فهم بیان می‌کرد.» واقعاً همین طور بود. من می‌دیدم که مردم از طبقات مختلف اجتماعی و فرهنگی از جمله دانشجویها و طبقات عادی مثل سبزی فروش و امثالهم از یک سو و از سوی دیگر رهبران فکری جامعه و افراد سطح بالای علمی و سیاسی در اطراف ایشان بودند و ایشان به راحتی با همه ارتباط برقرار می‌کرد و با هر کسی به زبان خاص خودش سخن می‌گفت. این که مسجد قبا توانست در مبارزات مرکزیته پیدا کند، بخش اعظمش به این هنر ایشان برمی‌گردد. ایشان با زبانی بسیار معمولی می‌توانست منظورش را بیان کند. من در مسجد قبا شاهد بودم که مثلاً بقال محل می‌آمد و مردم عادی که نیازها و سئوالات بسیار پیش از افتاده ای داشتند و ایشان با دقت و توجه فراوان گوش می‌دادند و وقت می‌گذاشتند و با محبت و با احترام به کارشان رسیدگی می‌کردند و الحمدلله خداوند این هنر و توانایی را در نهاد ایشان نهاده بود.

بعد از انقلاب به عنوان امام جماعت مسجد قبا و در عین حال یکی از چهره‌های شناخته شده انقلاب، چقدر توانستند این موقعیت را حفظ کنند؟

ایشان اصرار داشتند که امامت جماعت مسجد قبا را همچنان حفظ کنند و با این که مسئولیتها و مشغله‌ها بسیار فراوانی





**احساس من این است که غیر از طرد
وابستگی به ساواک و عناصر مستقیم
رژیم، چندان اعتقادی به طرد همه
عناصر نداشتند. کسانی بودند که قبل
از انقلاب تفکرات الحادی یا انحرافی
داشتند که بسیار هم باب بود. تا جایی
که من خیر دارم با اینها برخورد حذفی
نداشتند و اتفاقاً معتقد بودند که باید
برای اینها تریبونی بگذاریم که بیایند
حرفشان را بزنند.**

یکی از مرزهایی که زندانیان سیاسی مسلمان با دیگران در آنجا قائل می شدند مرز بین آنها و مارکسیستها بود و آنها را نجس می دانستند و با آنها اختلاط نمی کردند. شهید مفتاح می گفتند که افرادی مثل آقای ربانی و آقای هاشمی، کاملاً خودشان را از آنها جدا کرده بودند و از نظر غذا خوردن و امثالهم کاملاً مثل یک آدم نجس با آنها برخورد می کردند. یکی از ملاکهای شناخت این بود، شهید مفتاح بیشتر روی جنبه های مثبت افراد تکیه می کردند و این که زیر شکنجه چقدر مقاومت کرده و امثالهم. من خیلی به یاد ندارم که ایشان از نقاط ضعف کسی صحبت کرده باشند. در برخورد با ساواکیها در بیرون از زندان، آنها را چگونه مدیریت می کردند؟

احساس می کنم از اواخر سال ۵۵ و اوایل سال ۵۶ کاملاً آشکار و حتی خشن با ساواک برخورد می کرد و مبارزاتشان علنی بود. دست کم از این سال به بعد مصلحت و سکوت در کارشان نبود. یادم هست بعد از مراسمی چون نماز عید فطر معروف، از بلندگو اعلام شد که مردم هیچ مراسمی نداریم و متفرق شوید. بارها چنین وضعی پیش می آمد که می گفتند برنامه تمام شد و التماس دعا، بروید به خانه هایتان، ولی آن روز بعد از نماز، راهپیمایی شروع شد و ایشان جلوی جمعیت راه افتاد. رئیس کلانتری با بلندگو آمد جلو و گفت، «حاج آقا! شما به مردم بگویید که متفرق شوند و بروند.» شهید مفتاح با تغییر گفتند، «بروگمشو مردک!» و او راقب زدن و در همین حد هم حفظ ظاهر نکردند. برخورد در این سالها کاملاً روشن و آشکار بود.

از عضویت ایشان در جلسات شورای انقلاب خاطره ای دارید؟

نه چندان. اولاً به دلیل این که بعد از انقلاب مدت کوتاهی حیات داشتند و هم از این جهت که ما هم خود ایشان درگیر مسائل فراوانی بودیم که کمتر می رسیدیم با هم صحبت کنیم و من شخصاً در جریان این جلسات نبودم. فقط در جلسه ای که در قم

داشتند، حتی صبح را هم اصرار داشتند که به مسجد بروند و نماز جماعت را برگزار کنند. یکی دو بار خود من به ایشان گفتم که شما دیشب تا در وقت بیدار بودید و کار کردید، بگذارید فرد دیگری نماز صبح را در مسجد اقامه کند. ایشان جواب دادند، «ما آخوند هستیم. آخوند جایش در مسجد است. تریبونی که ما باید از آنجا صحبت کنیم مسجد است. در جای دیگر غیر از مسجد زیاد نباید با مردم حرف بزنیم. مردم باید در مسجد حرفشان را بزنند.» ایشان بعد از انقلاب مدت کوتاهی زنده بودند و اصرار عجیبی داشتند که ارتباطشان را کاملاً با لایه های مختلف مردم حفظ کنند و یادم هست وقتی بعد از شهادت شهید مطهری برای ایشان محافظ گذاشتند، بسیار از این بابت ناراحت بودند و می گفتند به این شکل، مردم ما را به چشم دیگری نگاه می کنند و جدای از خود می بینند. آنها که قبلاً ما را امین خود می دیدند، حالا دیگر آن طور نمی بینند و احساس می کنند اختلالی در ارتباط ما با آنها ایجاد شده است. ایشان مصراعتاً ارتباط خود را با مردم، به خصوص از جایگاه مسجد، حفظ می کردند و می گفتند ما باید از تریبون مسجد با مردم عادی صحبت کنیم. با سایر مردم از جمله دانشجویان، روشنفکرها، سیاستمداران و امثالهم از تریبونهای دیگر هم می شود حرف زد، ولی با مردم عادی باید از تریبون مسجد و از جایگاه امام جماعت آنها حرف بزنیم. متأسفانه برخی از مسئولین کسر شأن خود می دانند که امام جماعت یک مسجد باشند، ولی شهید مفتاح هیچ شائنی را بالاتر از این نمی دیدند و اصرار داشتند که ما باید خیلی عادی باشیم، خیلی عادی با مردم حرف بزنیم، به حرفها و درد دلها ایشان گوش بدهیم و اصولاً جایگاه ما اینجاست. شهید مفتاح از شادان و مشکلائی که به هنگامی دستگیریهما و زندانیان برای ایشان پیش می آمد، چقدر برای شما صحبت می کردند؟

خیلی کم. من تا قبل از پیروزی انقلاب تقریباً چیزی درباره این شادان نمی دانستم. بعد از پیروزی انقلاب تا شهادت ایشان هم با آن همه مشغله، فراغتی حاصل نشد که از ایشان سؤال کنم. گمان می کردم به این دلیل که ایشان نمی خواستند ما از زندان و تعقیب بترسیم تا قبل از پیروزی انقلاب هیچ حرفی از این مسائل با ما نزنند، ولی بعد از انقلاب گاهی مطالبی را می گفتند. یک بار گفتند من معنی الا بذرکار، الله تملطن القلوب را تا زندان نرفتم، نفهمیدم که انسان چگونه با ذکر خدا اطمینان قلب پیدا می کند. آن هم در جایی که ارتباط انسان با تمام دنیا قطع است و دشمن بر تمامی وجوه زندگی انسان تسلط دارد، می خواهد شما را شکنجه بدهد و حتی بکشد و کاملاً در مقابل او بی پناه هستید و دائماً در این تشویش که نکند در این کشاکشها مطلبی را که نباید بگویید، بگویید و یا شبیهی بکنید. من در آن فشار و سختی عجیب متوجه شدم که یاد خدا، ذکر خدا و نماز به انسان اطمینان قلب می دهد و می تواند مقاومت کند. در هر حال به یاد ندارم که خیلی در مورد آزارهایی که در زندان دیده بودند یا ما حرفی زده باشند و علت هم این بود که به هر حال ما هم در جریان مبارزه بودیم و احتمال داشت به زندان بیفتیم و ایشان نمی خواستند که ما دچار نگرانی و هراس شویم.

زندان تا چه حد در ارتقای بینش ایشان نسبت به گروههای مبارز از طیفهای مختلف تأثیر داشت؟



خدمت حضرت امام (ره) مشرف شده بودند، حضور داشتم و چند دقیقه اول جلسه نشستیم و ایشان اشاره کردند که جلسه شروع شد و رفته بیرون. از این جهت خاطره ای ندارم.

از کمیته استقبال چه خاطره ای دارید؟

در کمیته استقبال خود من جزو گروه انتظامات بودم و خاطرات فراوانی از آن رویداد دارم. آقای رجایی در سال ۵۲ دبیر ما بودند که همان موقع هم دستگیر شدند و من سالها بود که ایشان را ندیده بودم. یک بار در کمیته استقبال بودم و دیدم فردی شاید پانزده بیست طاقه پارچه سفید را پشتش گذاشته، طوری که خم شده، سرش پایین افتاده و محموله سنگینی بود. آورد و آنها را روی زمین انداخت. من نگاه کردم و دیدم مرحوم رجایی هستند. جلورفتم و سلام کردم و ایشان فوراً مرا شناختند و پرسیدند، «فلانی هستی؟» گفتم بله. محبتی کردند. شهید مفتاح محوریت کمیته استقبال را داشتند و آن نگرانیهایی که برای ورود حضرت امام بود و بقیه مسائل را من کم و بیش در جریان بودم. یکی از خاطراتی که برای من خیلی شیرین است، دو روز بعد از ورود حضرت امام بود که شهید مفتاح آمدند منزل. در این فاصله در مدرسه رفاه و مسائل آنجا درگیر بودند. ایشان بسیار خوشحال بودند. من نه قبل از آن و نه پس از آن هرگز پدرم را این قدر خوشحال ندیده بودم. خیلی سرحال و شاد بودند و برایمان تعریف می کردند که چه پیش آمده است. نکته بسیار جالبی که شهید مفتاح تعریف کردند این بود که همه این افرادی که فریاد می زنند درود بر خمینی، اگر در یک لحظه برمی گردند و بگویند مرگ بر خمینی، حضرت امام نه از درودشان خوشحال می شوند و نه از مرگ برشان مکدر. ایشان برای هدفی مبارزه می کنند که نه تأیید و نه تکذیب کسی تأثیری بر ایشان نمی گذارد. از آن ایام خاطرات بسیار شیرینی در ذهن من هست، پس از پیروزی انقلاب و احراز مسئولیت ریاست دانشکده الهیات، چقدر به تصفیه افرادی که افکار مسموم داشتند، اعتقاد داشتند و رویکرد ایشان چگونه بود؟

احساس من این است که غیر از طرد وابستگی به ساواک و عناصر مستقیم رژیم، چندان اعتقادی به طرد همه عناصر نداشتند. کسانی بودند که قبل از انقلاب تفکرات الحادی یا انحرافی داشتند که بسیار هم باب بود. تا جایی که من خیر دارم با اینها برخورد حذفی نداشتند و اتفاقاً معتقد بودند که باید برای اینها تریبونی بگذاریم که بیایند حرفشان را بزنند. من فکر می کنم فضا را برای تضارب آرای نخله های فکری بسیار باز کردند. فکر نمی کنم مضیقه ای برای آنها ایجاد کرده باشند.

آخرین بار پدرتان را کی دیدید و چه خاطره ای دارید؟
صبح روزی که پدرم به شهادت رسیدند، از طبقه بالا که منزل خودم بود (چون ازدواج کرده بودم) آمدم پایین و دیداری کردم و بعد هم خداحافظی کردم تا به مدرسه ای که در آن تدریس می کردم بروم. در دبیرستان خودم که در دفتر مرا خیر کردند که اخبار گفته که این اتفاق افتاده. منتظر ماندن تا اخبار ساعت ده صبح، بعد سریع خودم را به محل ترور رساندم و بعد هم به بیمارستان رفتم. آخرین بار من ایشان را همان روز صبح دیده بودم که دیدار مختصری بود و سلام و علیکی.

شهادت پدر تا چه پایه در زندگی شما تأثیر گذاشت؟
دو تأثیر عمده. یکی همان تأثیر عاطفی پدر و فرزندی است که کسانی که تجربه کرده اند می دانند که انسان ناگهان احساس می کند در خلالتی رها شده است و به شکلهای مختلف هم تأثیرات مختلفی دارد. مثلاً کسی که بیمار باشد، انسان به تدریج آمادگی ذهنی پیدا می کند و خانواده آماده است، ولی کسی که زندگی عادی دارد و ناگهان خبر شهادتش را می شنوید، خیلی تکان دهنده است. ضربه روحی و عاطفی بسیار بزرگی بود. تأثیر دیگر این شهادت این بود که من و برادرهایم احساس می کردیم که ما باید حتماً رفتار اجتماعیمان را طوری تنظیم کنیم که به عنوان فرزندان شهید مفتاح زینتی برای ایشان باشیم و همین مسئله بسیاری از حرکات اجتماعی ما را شکل داد و لذا شما در مورد هیچ یک از فرزندان شهید مفتاح نمی بینید که در یکی از این مناقشات اجتماعی وارد شده باشند و یا شبیهاتی که در مورد فرزندان بعضی از بزرگان مطرح هست، در مورد فرزندان ایشان مطرح شده باشد و این به خاطر تحفظی بود که بین خودمان قرار گذاشتیم و طوری رفتار کردیم که خدای نکرده خدشه ای به شأن و کرامت پدرمان وارد نشود و ذهنیت منفی نسبت به ایشان در جامعه ایجاد نشود. ■

